

پراکنده‌ای که از اشیاء پیرامون خود می‌گیرد، مرحله‌ی اول شناخت را طی می‌کند و تا اندازه‌ای به شناسائی نمودهای هستی نایل می‌آید. چنین شناختی - که وسیله‌ی لازم حیات عملی است - ساده، سطحی و جزئی بوده و جنبه‌ی عاطفی نیرومندی دارد. ولی تجربه‌ی انسان می‌تواند، با طی مرحله‌ی دوم شناخت، ادراکات خود را بصورت **مفهوم** در آورد و شناخت خود را عمق و وسعت بخشد و به واقعیت نزدیک کند. چنین شناختی که سخت مقرون به واقعیت باشد **علم** خوانده میشود (*). می‌دانیم که شناخت بشری در هر مورد دو وجه جدائی‌ناپذیر دارد: وجه ادراکی و وجه عاطفی. وجه ادراکی خبر از محیط میدهد و وجه عاطفی نمایشگر حالات درونی ارگانسیم است. شناخت علمی ناگزیر شامل هر دو وجه است: ادراک محض نیست، بلکه جنبه‌های عاطفی نیز دارد. با این وصف، شناخت علمی چون از شناخت حسی دور و برمفاهیم انتزاعی استوار است، چندان عاطفی نیست... علم جنبه‌ی کمی واقعیت را مورد تاکید قرار می‌دهد. (۱)

۳

«... اگر در مرحله‌ی... شناخت حسی درنگ کنیم و جنبه‌ی عاطفی شناخت را مورد تاکید قرار دهیم به شناخت هنری می‌رسیم. همچنان که دانشمند، با تکیه برمفاهیم کلی انتزاعی، واقعیت بیرونی را تا حد امکان از حالات ارگانسیم انتزاع می‌کند و به زبانی کلی بازمی‌گوید، هنرمند، با تکیه بر تصاویر جزئی ذهنی، واقعیت درونی را تا اندازه‌ای از واقعیت بیرونی تجربیدمی‌کند و به زبان کیفی گزارش می‌دهد. بنا بر این در کار هنری نظام واقعیت درونی بیش از قوانین واقعیت بیرونی مورد توجه است و برعکس آن، در کار علمی، واقعیت بیرونی برجسته‌تر از واقعیت درونی نمودار میشود. با این وصف، هنرمند مانند دانشمند، جوای شناخت منطبق بر واقعیت است و همچنین هدفی جز غلبه بر واقعیت ندارد. شناخت هنری مانند شناخت علمی مستلزم تجربه است و تجارب هنرمند نیز از زمینه‌ی فلسفی او رنگ می‌گیرند. در نتیجه می‌توان هنرا

فصل سوم - انواع شناخت و تفکر هنری

۱

از آنجا که شناخت نتیجه‌ی روبرو شدن ادراک با عاطفه است و از هر يك از این دو سهمی در خود دارد، با تغییر میزان دخالت هر يك از این دو عامل در رسیدن به شناخت، نوع شناخت ما نیز تغییر می‌کند. بعبارت دیگر، گاه شناخت دارای جنبه‌ی شدید ادراکی بوده و عاطفه در آن کمترین دخالت را دارد و گاه شناخت بشدت عاطفی است.

در اینجا، برای خلاصه کردن مطلب، تقسیم بندی دقیق دکتر امیر - حسین آریان پور را بخاطر آشنائی با انواع شناخت نقل می‌کنیم. دکتر آریان پور دو نوع شناخت منظم را در تاریخ بشر تشخیص داده و فرایند برخورد این دو نوع شناخت را موجب پیدائی نوع سوم از شناخت می‌داند.

۲

« هر کس درزندگانی، بمدد حواس، با محیط روبرو میشود و با ادراکات

چنین تعریف کرد: نوعی شناخت واقعیت است از طریق تجربه (۱)، به اتکای یک فلسفه، با تأکید بر کیفیت (۲)

§

همه‌ی ما، در جریان زندگی، از مجموع ادراکات و عواطفی که از محیط می‌گیریم واجد بینشی کلی، که شامل همه‌ی شناخت ماست، می‌شویم. این بینش کلی یا جهان‌بینی را می‌توان فلسفه خواند. شناخت فلسفی چون جامعیت دارد، پس واقعیت درونی و بیرونی، هر دو را در بر می‌گیرد. به لفظ دیگر، هم‌متضمن شناسائی علمی است و هم شامل شناسائی هنری. جنبه‌های کمی و کیفی واقعیت که در علم و هنر وحدت و توازن خود را از دست می‌دهند، در فلسفه هماهنگی و تعادل می‌یابند. (۳)

⑤

اکنون که تفاوت انواع شناخت، و منزلت شناخت هنری را در بین آن‌ها، دانستیم، می‌توانیم به مسئله‌ی تفکر بازگردیم و این نکته را در مورد کار هنرمند و نحوه‌ی تفکر او بیازمائیم.

سخن از تفکر انسان بود که به کمک علائم صورت می‌پذیرد، بی‌آنکه کوچکترین عضله‌ای در آن دخالت داشته باشد (۴). حال که کلیت نحوه‌ی تفکر را با شناختیم تعریفی را از سرفردریک بارتلت نقل می‌کنیم درباره‌ی تفکر هنرمند:

۱ - توجه کنید که دکتر آریان پور «تجربه» را بمعنی نوع خاصی از تجربه بکار نمی‌برد، بلکه بیشتر توجه او به نوع گوناگون تجربه است که پیش از این در موردش سخن گفته‌ایم.

۲ - همان کتاب - ص ۶

۳ - همان کتاب - ص ۷

۴ - مشاهده نشان داده است که تارهای صوتی انسان هنگام تفکر تکان می‌خورد و بی‌بارت دیگر انسان نوعی حرف زدن بی‌صدا را با تفکر همراه می‌کند، لکن باید دانست که این عمل مددی به تفکر نمی‌کند، بلکه بخاطر عادت است که این دو عمل را با هم همزمان کرده است. گوردن چایلد این نکته را در کتاب خود بخوبی روشن می‌کند.

«نوعی تفکر وجود دارد که مشمول قوانین، ترکیبات کامل و روابط بین حقایق موجود در مشاهده و تجربه می‌شود (تفکر علمی). در عین حال نوع دیگری از تفکر هست که دنباله روی قرار دادهای اجتماعی و شخصی است. نوع سوم تفکر در جستجوی الگوها و بیان آن‌هاست، و همین نوع آخر، تفکر هنرمندانه نام دارد. در اینجا قانون و قرارداد بیرون از متفکر قرارداد دارد. او نمی‌تواند قانون را تغییر دهد و میزان قلبی می‌تواند بقراردادها بافزاید. الگو در درون هنرمند و در قرابت او با سایر افراد باقی می‌ماند. اکثراً همین دلیل است که تفکر هنرمند بشر، از نوع تفکر دیگری بایرش سریع بمنزل نهائی خویش می‌رسد (۵)، حال آنکه تفکر در نظام‌های بسته و یا در علوم تجربی فاقد این برش سریع است. در هر دوی این موارد جهت مشاهده باید نحوه‌ی اژه موجودیت‌های بیرون انتخاب شود حال آنکه در مورد تفکر هنرمند جهت جستجو و استه‌ی ذات جستجو است و حداقل می‌توان گفت که تا حدی نسبت به خود پژوهنده درونی محسوب می‌شود. (۱)

شکل تفکر هنرمند آنچنان است که اغلب بین آن و تفکر انسان ابتدائی تشابه بسیار یافته‌اند. اما انسان ابتدائی، خود را در زمین طبیعت عظیمی می‌یابد که بخاطر ذات یویای خویش هر لحظه در حرکت و تغییر است و میکوشد تا این تغییرات را با اطلاعات موجود در ذهن خویش (که بس اندک است) تعلیل و تفسیر کند. انسان ابتدائی بی‌آنکه مشعر بر احوال جهان باشد، حیران میان طبیعت و اشیاء ایستاده است و در عکس العمل او ریشه‌ی اندیشه‌ی منطقی و علمی وجود ندارد. بقول موهولی ناگی:

«عکس العمل بدون اندیشه‌ی کودکان و مردم اولیه از یک حس درونی برای تشخیص حقیقت سرچشمه می‌گیرد که هنوز تحت فشارهای خارجی قرار نگرفته است.» (۲)

۱ - سرفردریک بارتلت - همان کتاب - ص ۲۰

2- Moholy Nagy - «The New Vision and Abstract of an Artist»

این کتاب وسیله‌ی مریم جزایری و اسماعیل نوری علاء بنام «دیدنو و مجردیک هنرمند» بفارسی برگردانده شده است. ترجمه‌ی آن دارای زبانی بد و نارساست و امید است در چاپ آینده تجدید نظری کلی در آن صورت گیرد. این کتاب را تالار قن‌دریز (ایران سابق) منتشر کرده است.

موهولی ناگی (۱۹۴۶-۱۸۹۵) هنرمند بزرگ هنرهای پلاستیک و استاد مدرسه باهاس Bauhaus در آلمان و مدرسه طراحی شیکاگو بوده است.

انسان ابتدائی می‌خواهد ناموس طبیعت را دریابد. انسان امروزی نیز جز این نمی‌خواهد. یعنی هر دو در هدف مشترک‌اند، ولی آنچه میان این دو تفاوت ایجاد می‌کند روش و نقطه‌ی حرکت این شناسائی است.

هنر در هر مرحله از تاریخ دارای خصوصیات و روش‌های ویژه‌ایست که از آن گذشته نیست. انسان اولیه نیز می‌توانسته هنرمند باشد، لیکن روش اندیشه و ارائه‌ی هنرمند امروز با او بسیار متفاوت است. هنرمند امروز بدنیا و زندگی‌نگاهی حاکی از اندیشمندی و تفکر می‌کند و با تکیه بر دانش عظیم نسل خویش به جستجو و کشف می‌پردازد.

جورج والی می‌نویسد:

«هنر از بصیرت و بینش سرچشمه می‌گیرد، اما این بصیرت و بینش را فقط دانش می‌تواند معلوم دارد و این دانش وقتی بوجود می‌آید که آگاهانه باشد.» (۱)

حواشی و تعلیقات

فصل سوم

☆ _ صفحه‌ی ۳۳: بحث درباره‌ی «واقعیت» و رابطه‌ی آن با «شناخت» عاقبت به مسئله‌ی توجه به «حقیقت» می‌کشد. بعبارت دیگر شناخت، خواه علمی و خواه دیگر انواع آن - پلی است که ذهن را بین «واقعیت» و «حقیقت» به نوسان درمی‌آورد.

دکتر آریان‌پور در کتاب «زمینه‌ی جامعه‌شناسی» (ص ۴) در این مورد چنین توضیح می‌دهد:

«برای سنجش شناخت از دیرگاه میزان یاملاکی را بکار برده‌اند. در تعریف این ملاک که حقیقت نام گرفته است گفته‌اند که تطابق شناخت است با واقعیت یا نظام هستی.»

تعریف مزبور را می‌توان چنین تشریح کرد که شناختی حقیقی است یا مقرون به حقیقت است که با واقعیت منطبق شود؛ و بعبارت دیگر حقیقت چیزی است حاصل انطباق شناخت بر واقعیت. پس با توجه به مطالبی که در صفحه‌ی ۳۳ کتاب مطرح شده، علم را باید شناختی حقیقی دانست.

اما بسیاری از متفکرین از این تعریف سر می‌پیچند و حقیقت را چیزی فراتر از واقعیت می‌دانند. در بحثی که پیرامون این مسئله پیش آمده است، مثلا جلال آل احمد چنین می‌گوید:

«درست است که مادیانرا نوسازی می‌کنیم، ولی در اینکار پیمان روی سکوی پرتاب واقعیت است، یعنی از روش می‌پریم... فرقی هست بین حقیقت و واقعیت. این تفاوت آن است که تکلیف عالم واقع را علم روشن می‌کند. هنر را - برخلاف علم - به آن علت نمیشود آموخت که با واقعیت سروکار ندارد، کارش مراجعه به حقیقت است، حق است، «نردبان آسمان است این کلام» است... واقعیت برای من یک چیز میرنده است که اصلا در بندش نیستم و میخواهم مدام عوضش کنم.» (رجوع کنید به پلی‌کیبی متن گفتگوهای اعضاء کانون نویسندگان ایران در جلسه‌ی پنجم دی‌ماه ۱۳۴۷ که پس از سخنرانی آقای محمود اعتمادزاده «م. ا.» به آذین» در تالار قندریز

انجام شد . ص ۸)

باعتماد ما حقیقت روحی است که در ظاهر واقعیت برای انسان قابل درک است . هر چه که شناخت انسان از متن واقعیت صحیح تر و درعین حال کلی تر باشد وصول به آن روح آسان تر است . بعبارت دیگر واقعیت جلوه ای - وابسته ی شرایط زمانی و مکانی - از جوهر حقیقت است .

نکته این است که شناخت واقعیت و یا مواجهه با واقعیت در ذهن های مختلف معانی مختلفی بخود می گیرد و اغلب شمول کافی پیدا نمی کند . بعبارت دیگر هر چند که انسان - با علم یا با هنر - می کوشد تا از راه شناخت دقیق واقعیت به حقیقت واصل گردد ، اما اغلب واقعیت و شناخت آن را بشکلی محدود و خاص تفسیر می کند . فی المثل او در جستجوی واقعیت فقط آن چیزهایی را واقعی می داند که بفعل درآمده و عینیت دارند و حال آنکه همیشه اشکال بالقوه و نبروهای رها نشده ی اشیاء و روابط اشیاء و انسان نیز جزئی از واقعیت محسوب میگردند . در عین حال همیشه نمی توان برای وصول به شناخت واقعیت از راه تجزیه و تحلیل و منطق عام پیش رفت و بعبارت دیگر آنچه را که بعنوان کشف و شهود - نوعی شناخت حقیقت میدانند نیز جزئی از شناخت واقعیت است که اگر با واقعیت منطبق باشد به حقیقت واصل گردیده است .

☆ - صفحه ۳۵ : دکتر آریان پور «سرعت شناخت» را به دو نوع

«تاریخی» و «ناگهانی» طبقه بندی می کند ، لکن برای آنها تفاوتی ، جز همین اختلاف سرعت ، قایل نیست . اومی نویسد :

«مرحله ی اول شناخت - شناخت حسی - معمولاً به مرحله ی دوم - شناخت منطقی - کشانیده میشود . ولی در زندگی روزانه در بسامواری بین مرحله ی اول و مرحله ی دوم شناخت فاصله می افتد ، یا اساساً شناخت از مرحله ی اول در نمی گذرد ... شناخت ناگهانی - خواه معلول سرعت عمل استثنائی باشد ، خواه نتیجه ی غائی تفکرات پیشین - به نظر کسانی که طبعی کرامت بین و معجزه جو دارند - کاری خارق العاده است . اینگونه مردم شناخت را دو گونه می دانند : یکی شناخت عقلی و دیگری شناخت اشراقی یا شهودی . به گمان اینان ، شناخت عقلی نتیجه ی احساس و ادراک و استنتاج است و شناخت

اشراقی یا شهودی از عالم حس برکنار است و تنها به مدد عبادت و ریاضت دست می دهد . غافل از آنکه شناخت دفعی نیز همانا شناخت معمولی و تدریجی است فقط با این تفاوت که مراحل مقدماتی آن به سرعت روی داده اند یا قبلاً واقع شده اند و شهود چیزی جز نتیجه ی نهائی آن مراحل نیست . (همان کتاب - ص ۳)